

## جایگاه داستان قلب سگی در آثار میخائیل بولگاکف

مرضیه یحیی پور

دانشیار دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: 85/2/9

تاریخ تأیید نهایی: 85/4/12

### چکیده

در میان آثار میخائیل بولگاکف، داستان قلب سگی، از اهمیت خاصی برخوردار است. داستان در سال 1925 نوشته شد، ولی به دلیل نظریات «ضد انقلابی» آن، تا سال 1987 در روسیه به چاپ نرسید. این مقاله ابتدا به موضوعات بررسی شده در آثار بولگاکف، نویسنده کلاسیک قرن نوزده می‌پردازد و سپس به دیدگاه‌های نویسنده درباره بحران شدید اقتصادی، سیاسی و وضعیت اجتماعی حاکم بر شوروی در دوران بعد از انقلاب اکتبر 1917 به‌ویژه در سال‌های 20 و 30 اشاره می‌کند. شخصیت پروفیسور پری‌آبراژنسکی و شخصیت جدید فانتزی داستان، یعنی شاریکوف، ثمره انقلاب اکتبر 1917، نشان از خلاقیت خارق‌العاده بولگاکف دارد. با بررسی رفتار شاریکوف، این انسان آزمایشگاهی، که خود را «عنصر کار» معرفی می‌کند، و با تأثیرپذیری‌اش از شوندر، نماینده انقلاب اکتبر و «مدافع منافع انقلاب»، می‌بینیم که چگونه عرصه بر دیگران تنگ شده، تا آن‌جا که حتی دیگر قادر به ادامه زندگی عادی خود نیستند. از موضوعات مهم دیگر بررسی شده در مقاله، بیان نقطه نظرات بولگاکف درباره دیوان‌سالاری حاکم بر جامعه شوروی، بعد از انقلاب اکتبر است. این نکته با مقایسه برخورد متفاوت دو قهرمان انقلابی (شوندر) و ضد انقلابی (پروفیسور پری‌آبراژنسکی)، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌است.

واژه‌های کلیدی: میخائیل بولگاکف، قلب سگی، شاریک، پروفیسور پری‌آبراژنسکی، دکتر بارمیتال، شاریکوف، شوندر.

## مقدمه

میخائیل آفاناسیویچ بولگاکف (Михаил Афанасьевич Булгаков) در سال 1891 در شهر کی‌یف اوکراین در یک خانواده فرهنگی به دنیا آمد. پدرش استاد آکادمی علوم دینی کی‌یف و مادرش معلم بود (چوداکووا، 1988، 15). بولگاکف در سال 1917 از دانشکده پزشکی دانشگاه کی‌یف فارغ‌التحصیل شد. برای طبابت ابتدا به منطقه اسمالنسک (Смоленск) و سپس به ویاژما (Вязьма) اعزام شد. تأثیرات این اقامت در مجموعه داستانی یادداشت‌های یک پزشک جوان<sup>1</sup> (1925-1926) آمده است. وی در سال 1918 به کی‌یف بازگشت و در سال 1919 به قفقاز فرستاده شد. در این سال‌ها (1919 و 1920) وی مقالاتی در باره الکساندر پوشکین (Пушкин) و آنتون چخوف (Чехов) و نمایش‌نامه‌هایی برای تئاترهای محلی نوشت. وی در سال 1921 به مسکو رفت. دهه 20 قرن بیستم از طرفی برای نویسنده سخت‌ترین دوران زندگی وی، و از طرف دیگر پربارترین سال‌های زندگی ادبی‌اش به حساب می‌آیند. در این سال‌ها، او آثار ارزنده‌ای مانند مجموعه داستان‌های هجویی اهریمنی<sup>2</sup> (1925)، مجموعه داستان‌های بذرهای شوم<sup>3</sup> (1925)، قلب سگی<sup>4</sup> (1925)، مجموعه داستانی یادداشت‌های یک پزشک جوان، رمان ارتش سفید<sup>5</sup> (1925-1927) (چاپ آن پایان نیافته بود که در سال 1926 بر اساس موضوعات آن، نمایش‌نامه زندگی توربین‌ها<sup>6</sup> را که همان سال در مخات<sup>7</sup> به نمایش درآمد، به تحریر درآورد)، نمایش‌نامه فرار<sup>8</sup> (1926-1928)، آپارتمان زویا<sup>9</sup> (1926) و نمایش‌نامه جزایر باگرووی<sup>10</sup> (1928) را نوشت. «سنت ادبیات کلاسیک قرن نوزده روسیه، شالوده آثار سال‌های 20 اوست. اندیشه منحصر به فرد بولگاکف نتیجه بهره‌گیری وی از تجارب ادبی پیشینیان برجسته‌ای مانند نیکلای گوگول (Н. Гоголь)، فیودور داستایفسکی (Ф. Достоевский)، لف تالستوی (Л. Толстой)، میخائیل سالتیوف - شدرین (М. Салтыков-Щедрин) و آنتون چخوف است. در بن مایه این اندیشه‌ها، مسائل عمیق فلسفی و دیدگاه خوش‌بینانه نویسنده نهفته است»<sup>11</sup> (سیکاچووا، 2001، ص 120).

در سال 1921 بولگاکف بعد از رفتن به مسکو، از طبابت دست کشید و زندگی خود را به‌طور کامل وقف ادبیات کرد. او در مسکو زندگی بسیار پر مشقتی داشت. او در این باره می‌گوید: «چه جاهایی که من نبودم، و آرزوی یافتن یک لقمه غذا مرا در این پایتخت بی‌در و پیکر و وحشتناک به کجاها که نمی‌کشاند» (همان، ص 119). اما زمانی که در تفلیس (Тифлис) و بعدها در باتومی (Батуми) زندگی می‌کرد، با وجود فراهم بودن شرایط مهاجرت، بولگاکف هیچ‌وقت روسیه را ترک نکرد. از نظر او نویسنده روس باید در روسیه زندگی کند. یازده سال بعد از انقلاب اکتبر، او در یکی از نامه‌هایش نوشت: «من قادر نیستم در کشور دیگری غیر از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خودم زندگی کنم، چرا که من یازده سال از آن بهره گرفته‌ام» (یکووا، 1995، ص 73).

1- «Записки молодого врача» (Zapiski mladova vracha)

2- «Дьяволиада» (Diyavaliada)

3- «Роковые яйца» (Rakaviye yaitsa)

4- «Собачье сердце» (Sabachiye sertse)

5- «Белая гвардия» (Belaya gvardiya)

6- «Дни Турбиных» (Dni Turbinikh)

7- МХАТ (М-КН-А-Т)

8- «Бег» (Bek)

9- «Зойкина квартира» (Zoaikina kvartira)

10- «Багровый остров» (Bagrovi ostrof)

11- ترجمه کلیه نقل و قول‌ها از زبان روسی، از نویسنده مقاله است.

شهرت بولگاکف در روسیه و جهان، به خاطر رمان ارزنده او ماستر و مارگاریتا<sup>12</sup> است که موضوع اصلی آن، بررسی مسائل اخلاقی و مبارزه دائمی بین خیر و شر است. در این اثر می‌توان به همه انگیزه‌ها و عقاید نویسنده دست یافت. او در این رمان به مقایسه حوادث سال‌های 20 قرن بیستم و حوادث قصص کتاب مقدس می‌پردازد. از نظر نویسنده، گرچه این حوادث در دوران مختلف و با فاصله زمانی زیادی اتفاق افتاده‌اند، اما همه آن‌ها دارای یک اندیشه مشترکند: جستجو برای حقیقت و مبارزه به‌خاطر آن.

اما از میان آثار برجسته بولگاکف که در کنار رمان ماستر و مارگاریتا، که معروفیت جهانی دارد، داستان قلب سگی نویسنده، قرار دارد. علت این امر چیست؟ و چرا این اثر بسیار مورد توجه خوانندگان و منتقدان است؟

### بحث و بررسی

داستان قلب سگی (1925) پس از مرگ نویسنده (1940) و نخستین بار در سال 1987 در روسیه در شماره 6 مجله زنامیا (Знамя) به چاپ رسید، اما قبل از آن، در سال 1968 در لندن (مجله ستودنت Студент، شماره‌های 10 و 11) و در فرانکفورت (مجله گرانی Грани، شماره 69) به چاپ رسیده بود.

هفتم مه 1926 اداره سیاسی ویژه (ОГПУ) منزل بولگاکف را تفتیش کرد و یادداشتهای نویسنده و دست‌نویس داستان قلب سگی را توقیف کرد. بولگاکف بارها (کتبی و شفاهی) درخواست کرد تا یادداشتهای او را، دست‌نویس داستان را به او برگردانند، وی برای پس گرفتن آن‌ها حتی بارها ماکسیم گورکی (Горький) را، به‌خاطر نزدیکیش با حکومت، واسطه قرار داد، اما همه این‌ها بی‌نتیجه بود. وی در 28 سپتامبر 1929 در نامه‌ای به گورکی نوشت: «هیچ اداره‌ای، هیچ شخصی به درخواست من پاسخ نمی‌دهد... آخرین چیزی که باقی مانده، خود منم که باید نابود کرد» (بولگاکف، 1992، ص 436). با این تهدید، یادداشتهای او و دست‌نویس داستان را به او بازگرداندند. او یادداشتهایش را سوزاند و دیگر هرگز چنین یادداشتهایی نوشت، داستان قلب سگی نیز بعد از 60 سال در روسیه چاپ شد. استقبال خوانندگان، مقالات متعدد در مجلات و نمایش آن در سینما و تئاتر، نشان داد که اثر تازگی خود را حفظ کرده‌است، چرا که مسائل و مشکلات مطرح شده در آن همان چیزی بود که اجتماع آن روز روسیه، هنوز هم با آن درگیر بود.

داستان بلند قلب سگی از 9 فصل و پس‌گفتار تشکیل شده است و ماجراهای آن پیوسته و متوالی رخ می‌دهند، اما در پایان داستان، یعنی زمانی که شاریک (Шарик) بعد از عمل جراحی دوم به شکل اول خود در می‌آید، خواننده باز به ابتدای داستان بازمی‌گردد.

راوی فصل اول و دوم داستان، سگ<sup>13</sup> ولگردی است که در کوچه از درد شدید سوختگی، به‌خاطر آب جوشی که آشپز غذاخوری عمومی روی او ریخته، زوزه می‌کشد. او بی‌دلیل نگران بیماری ذات‌الریه است که ممکن است به آن مبتلا شود، چرا که در این صورت نخواهد توانست برای خود غذایی بیابد و آن‌وقت از گرسنگی خواهد مرد. شاریک در کوچه نشسته و همه چیز را از نظر می‌گذراند و درباره هر کس و هر چیز از دید خود قضاوت می‌کند. از نظر او رفتگرهایی که با جارو به جان سگ‌ها می‌افتند، در بین پرولترها از رذل‌ترین موجوداتند. سگ به یاد حرف‌های ولاس (Влас) آشپز مهربان خانواده تالستوی، که برای سگ‌های ولگرد استخوان گوشت‌دار می‌انداخت، افتاد. از نظر او، در غذاخوری عمومی، به مردم بدتر از سگ‌ها غذا می‌دهند، چراکه رؤسا خودشان همه را به جیب می‌زنند. او با ماشین‌نویس زنی که از کنارش رد می‌شود و دستی به روی او می‌کشد و او را شاریک صدا می‌زند،

### 12- «Мастер и Маргарита» (Master e Margarita)

این رمان در ایران با نام مرشد و مارگاریتا ترجمه شده است.

13- بعداً اسم شاریک به او داده شد، کلمه شاریک که تحبیبی شار است، در زبان روسی به توپ و یا هرچیزی که گرد باشد می‌گویند. به افراد چاق و تپل هم گفته می‌شود (فرهنگ تفسیری بزرگ زبان روسی، 2001).

به خاطر زندگی اسفبارش احساس همدردی می کند. سگ، که مشغول تجزیه و تحلیل این مسائل بود، می بیند که از مغازه بسیار پر نور روبه رو یک نفر خارج می شود. شاریک نه از روی پالتوی او، بلکه از چشم هایش، «آقا»<sup>14</sup> بودن او را می فهمد. این آقا کالباسی خریده که شاریک از بویش می فهمد، چندان به درد نمی خورد. این آقا که پروفوسور و پزشک جراح است، جلوی شاریک خم می شود و تکه ای کالباس می کند و به او می دهد. پروفوسور هم سگ را شاریک صدا می زند. دستی به گردن او می کشد و متوجه می شود که قلاده ندارد، و بی صاحب است، شاریک را به خانه می برد تا بعداً بتواند عمل جراحی روی او انجام بدهد.

بعد از انقلاب اکتبر در آپارتمان های بزرگ، بدون اجازه صاحب خانه، افراد دیگری را سکونت می دادند (مسکن مشترک). هنگام ورود، دربان فیودور به پروفوسور فیلیپ فیلیوویچ پری آبرازنسکی (Филипп Филиппович Преображенский) اطلاع می دهد که در همه آپارتمان ها جز آپارتمان او، افرادی را سکونت داده اند. وقتی که به آپارتمان پروفوسور می رسند، زینا (Зина) مستخدم پروفوسور در را برایشان باز می کند. شاریک آپارتمان پروفوسور را خیلی روشن و پر نور می بیند. پروفوسور عصرها در آپارتمان خود بیمار می بیند. بیمارانی که به او مراجعه می کردند، خیلی عجیب بودند.

یک روز عصر چهار نفر آدم خیلی عجیب و ترسناک به دیدن پروفوسور می آیند، آنها افراد کمیته منازل اند و رییس آنها شوندر (Швондер) نام دارد. آنها به تصمیم کمیته، می خواستند در اتاق های اضافی پروفوسور، کسان دیگری را سکونت دهند. پروفوسور که از این مسأله خیلی ناراحت می شود، به یکی از مقامات، که قرار بود عملش کند، تلفن می کند و به او می گوید همه عمل ها لغو شده و او دیگر نمی تواند با چنین شرایطی طبابت کند. آن شخص که رییس شوندر است، به او و همقطارانش دستور می دهد تا فوراً آپارتمان پروفوسور را ترک کنند.

فصل های بعدی داستان مربوط به شرایط زندگی در آپارتمان پروفوسور است. پروفوسور آدم شیک پوش و خوش ذوقی است. هنگام غذا خوردن با دستیار خود دکتر ایوان آرنولدوویچ بارمیتال (Иван Арнольдович Борменталь) از نوع غذا، طرز غذا خوردن، علم پزشکی... صحبت می کند.

پروفوسور که بعد از مدتی می تواند جسد تازه ای پیدا کند، با یک عمل جراحی، مغز و تخمدان جسد را به سگ پیوند می زند. جسد متعلق به کلیم چوگون کین (Клим Чугункин) مردی الکلی، ولگرد و لومپن پرولتر بود.

بعد از عمل جراحی، دکتر بارمیتال روزانه وضعیت شاریک را تحت نظر دارد و به پروفوسور گزارش می دهد. شاریک به تدریج به یک انسان با جثه کوچک و قیافه زشت تبدیل می شود. شاریک هر روز مشکل جدیدی برای پروفوسور و ساکنان آپارتمان ایجاد می کند. او با شوندر دوست می شود و با حمایت او برای خود کاری (جمع آوری گربه های ولگرد) دست و پا می کند و عضو کمیته منازل می شود. شاریک برای این کارها نیاز به مدرک شناسایی دارد. به همین دلیل به کمک شوندر برای خود نام پالیگراف پالیگرافوویچ شاریکوف (Полиграф Полиграфович Шариков) را انتخاب می کند و از پروفوسور می خواهد تا گواهی تولد او را صادر کند. اذیت و آزار شاریکوف بعد از مدتی خیلی زیاد می شود، تا آن جاکه پروفوسور و ساکنان خانه او را (دکتر بارمیتال، زینا، داریا پترونو آشپز) به ستوه می آورد. پروفوسور تصمیم می گیرد، برای او اتاقی اجاره کند، ولی شاریکوف مخالفت می کند و می گوید مجوز سکونت (16 آرشین<sup>15</sup>) در آپارتمان پروفوسور را به کمک شوندر گرفته است. حالا دیگر شاریکوف صاحب نظر شده و در بحث های سیاسی و اقتصادی هم شرکت می کند.

در پایان داستان پروفوسور پیش دکتر بارمیتال اعتراف می کند که اشتباه بزرگی مرتکب شده و به پیشنهاد دکتر

14- کلمه آقا (господин، گاسپادین) تا انقلاب اکتبر در خطاب مورد استفاده قرار می گرفت، اما بعد از انقلاب اکتبر کلمه رفیق (товарищ، تاواریش) جایگزین آن شد. سگ با به کار بردن کلمه آقا برای پروفوسور، می خواهد نشان دهد که او از طبقه پرولتاریا نیست.

بارمیتال عمل دوم جراحی را انجام می‌دهد تا شاریکوف به شکل اول خود برگردد.

بولگاکف در داستان قلب سگی شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دوران بعد از انقلاب اکتبر 1917 را، به کمک عناصر فانتزی، معما و واقعیت، کم‌دی، تراژدی، طنز و هجو توصیف کرده است. هنگام خواندن داستان، خواننده شاهد حوادث غمگین، ولی در عین حال خنده‌آور است. در فصل اول و دوم داستان، عناصر فانتزی زمانی به اوج می‌رسند که خواننده متوجه می‌شود، سگ نه تنها قادر به فکر کردن و ارزیابی اوضاع و شناخت اشخاص مختلف است، بلکه می‌تواند، بخواند و حتی برخی کلمات علمی و سیاسی را از کلمات معمولی تشخیص دهد: «رفتگرها از میان پرولترها بدترین موجوداتند». (راسادین، 2003، ص 519)، «دربان... خیلی خطرناک‌تر از رفتگر است»، «وقتی که بوی گوشت از چند فرسخی به دماغت می‌خورد، با علم اصلاً به جایی نمی‌رسی». (همان، ص 523) «آقا اگر می‌دید که این کالباس‌ها را از چی درست می‌کنند؟ هیچ‌وقت حتی به سمت مغازه‌اش نمی‌رفتی. آن را به من بدهید!» (همان، ص 521) یا با ورودش به آپارتمان پروفوسور چشمش به کارت ویزیت پروفوسور افتاد: «سه حرف اول را، او فوراً ردیف کرد: پ، ر، و - «پرو» -». اما ادامه‌اش چند حرف‌اند، که معلوم نیست چی معنی می‌دهند. - سگ با تعجب فکر کرد: «نکنه پرولتر است؟» «امکان نداره. نه، این جا حتی بوی پرولتر هم نمی‌آید، کلمه علمی است، خدا می‌داند که چه معنی می‌دهد». (همان، ص 524) او حتی نسبت به بعضی افراد، مثل ماشین‌نویس زن، احساس همدردی می‌کند: «براش متأسفم، متأسفم» (همان، ص 520).

هنگام خواندن داستان همه شخصیت‌ها زنده به نظر می‌رسند: پروفوسور، بarmیتال، شوندر، شاریکوف. توصیف شخصیت پروفوسور، بی‌شک یکی از خلاقیت‌های ارزنده بولگاکف است. پروفوسور، قهرمان اصلی اثر، دانشمند، محقق، کنجکاو، مستعد، صاحب احساسات قوی، باذوق، خوش‌اشتها، شیک‌پوش، کار دوست، در اکثر موارد منطقی و تحلیل‌گر ماهر در مسائل پیچیده است. او مهارت خوبی در ارزیابی اطرافیان و بیان مسائل فلسفی دارد و به راحتی از عهده آدم‌هایی مانند شوندر برمی‌آید. از نظر پروفوسور «شوندر سردسته احمق‌هاست» (همان، ص 575). پروفوسور آزادانه عقاید خود را بیان می‌کند و از هیچ‌کس نمی‌ترسد، «چون همیشه سیر است».

از نظر بیکووا، بولگاکف «کاملاً منتقدانه با آنچه از مارس 1917 در جامعه اتفاق افتاده بود، برخورد کرده است». او معتقد است که «بولگاکف و پروفوسور پری‌آبرازنسکی دیدگاه‌های مشترک زیادی دارند» (بیکووا، 1995، ص 465). «اگر عمیقاً به محتوای داستان هجوی قلب سگی ببینیم، می‌بینیم که اثری کاملاً فلسفی است» (آرلووا، 2003، ص 328).

پروفوسور آشکارا مخالفت خود را نسبت به پرولتاریا اعلام می‌کرد:

«- شما از پرولتاریا متنفرید؟»

بله من پرولتاریا را دوست ندارم» (راسادین، 2003، ص 534).

پروفوسور دوست داشت که زندگی عادی گذشته خود را ادامه دهد و تابع تحولات دوران بعد از انقلاب اکتبر نباشد: «ناهار در ناهار خوری، خواب در اتاق خواب».

پروفوسور پری‌آبرازنسکی به لحاظ کارهای علمی نه تنها در روسیه، بلکه در خارج از کشور نیز شناخته شده بود. «این را نه تنها در روسیه، بلکه در اروپا هم می‌دانند» (همان، ص 536). با روش جوان‌سازی، پول خوبی هم به جیب می‌زد. گرچه خود مدعی است که خدمت به علم می‌کند. «نکند که شما فکر می‌کنید، من به خاطر پول، دست به این کار می‌زنم؟ آخر من دانشمندم...» (همان، ص 574). بیماران او افراد معلول‌الحالی بودند که دوست داشتند به خاطر مسائل ضد اخلاقی جوان شوند (همان، صص 528-529).

«پروفوسور نماینده روشنفکران و مبادی آداب و رسوم قدیمی است. از نظر فیلیپ فیلیپویچ، هر کس باید در جای خود و حوزه تخصصی خود فعالیت کند: آواز خواندن در تئاتر؛ عمل جراحی در بیمارستان. در آن صورت

هیچ بحرانی صورت نمی‌گیرد» (پوستوشکوا، 2003، ص 288).

پروفسور دوست داشت خوب بخورد و به بارمیتال توصیه می‌کرد از آن‌چه که باعث کاهش اشتها می‌شود، پرهیز کند. البته او در این صحبت‌ها نظرات خود را راجع به انقلاب اکتبر و بحرانی که کشور و مردم دچارش شده بودند، مطرح می‌کرد:

«- ایوان آرنولدوویچ، غذا چیز کلکی است. غذا خوردن آداب و رسوم خاص خودش را دارد، باید خوردن را بلد بود اما تصورش را بکنید بیشتر مردم کلاً غذا خوردن را بلد نیستند. نه تنها باید بدانید که چه چیز را می‌خورید، بلکه لازم است بدانید کی و چه‌طور... اگر شما مواظب خورد و خوراک خودتانید، از من به شما نصیحت: هنگام غذا خوردن از بلشویک‌ها و از علم پزشکی صحبت نکنید، خدا حفظتان کند تا نهار، روزنامه‌های اتحاد شوروی را هم نخوانید!

- آخر روزنامه دیگری نیست.

- در این صورت هیچ چیز نخوانید. شما می‌دانید که من سی آزمایش در کلینیک خودم انجام دادم. فکر می‌کنید، نتیجه چه شد؟ بیمارانی که روزنامه نمی‌خواندند، حسابی سرحال بودند. اما آن کسانی که من مجبورشان کرده‌بودم روزنامه «پراودا» را بخوانند، همگی وزن کم کرده‌بودند!» (راسدین، 2003، ص 535)

اما پروفسور خودش، سر میز غذا، با بارمیتال در باره موضوعات مختلف، مانند: پزشکی، سیاسی و اجتماعی صحبت می‌کرد: «از سال 1903 من در این خانه زندگی می‌کنم، در طی این مدت تا آوریل 1917 هیچ وقت مشکلی پیش نیامده بود - به جرأت تأکید می‌کنم، حتی یک لنگه گالش از کفش کنی پایین وقتی که درهای عمومی ورودی حتی باز بودند، گم نشده بود. این را در نظر داشته باشید که، این جا 12 آپارتمان است، من هم در آپارتمانم بیمار می‌پذیرم. روزی، یعنی آوریل 1917، همه گالش‌ها مفقود شدند، از جمله دو جفت گالش من، سه عصا، پالتو و سماور نگهبان. از آن موقع به بعد فاتحه قفسه گالش‌ها خوانده شد، عزیزم! من درباره دستگاه‌های گرم‌زای منازل نمی‌گویم! نمی‌گویم! بگذار همین طور باشد. وقتی که انقلاب اجتماعی وجود دارد، گرم کردن، لازم نیست! اگر چه، یک زمانی، اگر وقتم آزاد باشد، من تحقیقاتی در باره مغز انجام خواهم داد و نشان خواهم داد که، این بی‌نظمی اجتماعی است. ساده بگویم، بسیار ساده، هذیان بیمارگونه است... من می‌گویم! چرا وقتی که این جریان‌ها شروع شدند، همه شروع کردند با گالش‌ها و چکمه‌های نم‌دی گلی در راه پله‌های مرمی راه رفتن! چرا باید تا به امروز گالش‌ها را مخفی کرد و چرا تا به امروز سرباز می‌فرستند تا کسی آن‌ها را نددد؟ چرا قالی را از راه‌پله‌ها برداشتند؟ مگر کارل مارکس (Карл Маркс) قدغن کرده که در راه‌پله‌ها قالی بیاندازند؟ در کجای آثار کارل مارکس گفته شده که ورودی دوم منزل کالابوخف (Калабухов)، در خیابان پریچیستنکا (Пречистенка) لازمه که با تخته مهر و موم شود، و ورود از در پشتی مستخدمان باید باشد؟ چه کسی این را لازم دارد؟ سیاه‌پوست ظلم دیده؟ یا کارگر پرتغالی؟ چرا پرولتر نمی‌تواند گالش‌های خود را پایین بگذارد، اما مرمرها را کثیف می‌کند؟... چرا برق، خدایا کمک کن یادم بیاید، در طی 20 سال فقط دو بار قطع شد، اما حالا مرتب ماهی یک‌بار قطع می‌شود؟ دکتر بارمیتال! آمار وحشتناک است! شما با آخرین کار من آشنا نیستید، هیچ‌کس دیگری به اندازه شما با این کار آشنا نیست!

- بحران<sup>16</sup>! فیلپ فلیپوویچ!

- فیلپ فلیپوویچ با قاطعیت حرف او را رد کرد: نه، نه. شما ایوان آرنولدوویچ، اولین کسی باشید که از به‌کاربردن این کلمه پرهیز می‌کنید. این سراب است، دودی است که جلوی چشم‌ها را گرفته. خیالی واهی است... این بحرانی که شما می‌گویید، چیه؟ یه پیرزن عصا به دسته؟ که با عصاش همه شیشه‌ها را شکسته و چراغ‌ها را خاموش کرده؟ همچین آدمی اصلاً وجود نداره! منظورتان از این کلمه چیست؟... مثل این است که: اگر من، به‌جای

این که هر شب عمل جراحی انجام بدهم، در آپارتمان خودم گُر بخوانم، آن وقت بحران شروع می‌شود! اگر من در موقع رفتن به دستشویی، بیخشید از این که این عبارت را به کار می‌برم، شروع کنم به ادراک کردن کنار لگن، همان کار را زینا و داریا پترونو هم انجام خواهند داد، آن وقت در دستشویی بحران پیش می‌آید. در نتیجه بحران در لگن نیست، بلکه در سر ماست! یعنی وقتی که این باریتون‌ها (گُر خوان‌ها) فریاد می‌زنند: «مرگ بر بحران»، من می‌خندم،... قسم می‌خورم، برایم مضحک است! این به این معناست که هر یک از آن‌ها باید توی سر خودش بزند! تا از سرش انقلاب جهانی، انگلس، نیکلای رومانف<sup>17</sup>، مظلومان کشور مالی (آفریقا) و تفکرات واهی از این قبیل، بیرون بریزند و مشغول پاک‌سازی انبار شوند و به کار خودشان مشغول شوند، در این صورت، بحران خود به‌خود از بین می‌رود. با یک دست، دو تا هندوانه را نمی‌توان بلند کرد! آخر نمی‌شود که هم‌زمان، هم خطوط تراموای را درست کنی و هم سرنوشت لات‌های اسپانیایی را سرو سامان بدهی! دکتر هیچ‌کس نمی‌تواند، بخصوص مردمی که کلاً از نظر پیشرفت، از اروپایی‌ها حدود 200 سال عقب‌ترند، و هنوز نمی‌توانند به‌طور کامل شلوار خودشان را بالا بکشند!» (همان، صص 536-537)

شیوه اصلی برخورد پروفیسور با هر جاننداری نوازشگرانه است. او معتقد است که با ترور هیچ‌کاری ممکن نیست: «با مهربانی. تنها شیوه‌ای است که در ارتباط با موجود زنده ممکن است به کار بست. با ترور موجود زنده، هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی، مهم نیست در چه مرحله، از پیشرفت قرارداری، این را من تأکید می‌کردم، می‌کنم و خواهم کرد. آن‌ها بی‌جهت فکر می‌کنند که ترور به آن‌ها کمک خواهد کرد. نه، نه، کمک نمی‌کند، هر که می‌خواهد باشد: سفید، سرخ، یا حتی قهوه‌ای<sup>18</sup>! ترور سیستم عصبی را کاملاً فلج می‌کند» (همان، ص 526).

بولگاکف اسم پروفیسور را، که موضوع داستان با اسم او بی‌ارتباط نیست، پری‌آبرائزنسکی گذاشت. کلمه پری‌آبرائزنسکی ساخته شده از فعل پری‌آبرائزات (преобразать) است که در زبان روسی به معنای تغییر شکل دادن و دگرگون کردن است. پروفیسور می‌خواست، با عمل جراحی امکان دستیابی به انسان آزمایشگاهی را تجربه کند و به کشفی دست بزند که در صورت موفقیت، ممکن بود، تأثیر بسیار جدی بر سرنوشت بشریت بگذارد. اما شاریک فقط صفات ناپسند شخص اهداءکننده عضو، یعنی چوگون‌کین آدم مست، جنایت‌کار، اوباش و لومپن پرولتر را پذیرفت.

شاریک از ابتدا خصمانه و تجاوزگرانه برخورد می‌کرد. هنگام وارد شدن به خانه پروفیسور با دیدن نگهبان دم در، فکر کرد: «اگر می‌شد، از اون پای پرولتاریایی‌اش، گاز گرفت» (همان، ص 523). یا زنگ عروسکی جغدی شکل را با احساس خاص تجاوزگرانه‌ای نگاه کرد: «جغد هم به درد نخورست. پررو. حسابش را خواهیم رسید» (همان، ص 527).

در داستان قلب سگی، بولگاکف شرایط سیاسی - اجتماعی سال‌های 20 و 30 قرن 20 میلادی، زمان تشکیل جلسات متعدد رؤسا<sup>19</sup>، انباشت کاغذها روی میزهای ادارات، دوندگی و سرگردانی مراجعان در راهروها را، برای خواننده به تصویر می‌کشد. در واقع وضعیت ادارات این امکان را به بولگاکف داد، تا این داستان هجوی را بنویسد. از نظر بولگاکف نقش عمده و اساسی را در تصمیم‌گیری‌ها کاغذ<sup>20</sup> ایفا می‌کرد. وقتی که پروفیسور به مرکز، به رییس

17- منظور تزار نیکلای رمانف است. فامیلی رمانف، از زمان پدر پترکبیر به خانواده تزارها داده شد.

18- منظور از سفید، ارتش سفید تزاری است؛ سرخ، ارتش سرخ بلشویکی است؛ قهوه‌ای معمولاً به آلمانی‌ها اطلاق می‌شود.

19- کلمه‌ای که بولگاکف در متن داستان به کار برده прозаседавшися (پرازاسی دافشیه‌سا) است و منظور نویسنده جلسه‌نشین‌ها هستند. افرادی‌اند که در ادارات وقت زیادی را در جلسات می‌گذرانند و به مشکلات مردم رسیدگی نمی‌کنند.

20- منظور از کاغذ در این‌جا مدرک و سند است. بولگاکف مخصوصاً این اصطلاح را به کار می‌برد تا بروکراسی حاکم در ادارات را نشان دهد.

شوندر زنگ زد، از او کاغذکی<sup>21</sup> خواست تا هیچ کس حتی شوندر، اجازه ندهد که به در خانه او نزدیک شود: «چه کار باید کرد؟.. برای شخص من این خیلی ناخوشایند است... چه طور؟ اوه، نه، ویتالی آلكساندروویچ! اوه، نه! من بیش از این با این وضع موافق نیستم. صبرم تمام شده است. از ماه آگوست این دومین مورد است. چه طور؟ هوم... هر طور که ممکن است. گرچه شاید... فقط به یک شرط: هر که می خواهد باشد، هر چه می خواهد باشد، هر وقت می خواهد باشد، فقط کاغذکی باشد که با اون، نه شوندر، و نه هیچ کس دیگری نتواند به در آپارتمان من نزدیک شود. کاغذک نهایی و قطعی. بالفعل. واقعی. سند. که دیگر حتی اسمم را یاد نکنند» (همان، ص 533).

جنگ کاغذ بین پروفوسور و شوندر در واقع جنگ ایده است. نوع برخوردی که این دو قهرمان با کاغذ دارند، متفاوت است. اگر به متن اصلی اثر مراجعه کنیم، می بینیم که پروفوسور شکل تصغیری آن، یعنی کاغذک، یا مدرک احماقانه و یا کاغذ پاره (قورباغه‌ای در متن روسی به معنای بی ارزش) را به کار می برد (همان، صص 533، 559 و 570).

اما شوندر به نوع دیگری با کاغذ برخورد می کند. از نظر او مهم تر از کاغذ چیزی در دنیا نیست. (همان، ص 559) کم مانده بود او با این کاغذ اتاق‌های پروفوسور را مصادره و او را از کار بی کار کند. شاریک برای حضورش در اجتماع نیاز به کاغذ دارد (همان، ص 556). شاریک اسمی را که به کمک شوندر برای خود انتخاب کرده بی ارتباط با کاغذ نیست. کلمه پالیگراف از کلمه پالیگرافیا (полиграфия)، به معنی صنعت چاپ است. قبل از انقلاب اکتبر اسامی افراد براساس تقویم کلیسایی انتخاب می شد. «بعد از رسمی و دولتی شدن دین مسیحیت تا انقلاب اکتبر 1917، نام گذاری اسامی کلیسایی در میان روس‌ها اجباری بود» (یحیی پور، 1379، ص 80). در مجله دینی سن - پتربورگ در سال 1895 نوشته شده: «اسامی ارتودوکس فقط باید توسط کلیسای ارتودوکس و به احترام مقدسین به بچه‌ها داده شود، نام گذاری رومی - کاتولیکی، پروتستانی و غیره شدیداً ممنوع است» (گاربانوسکی، 1984، صص 9-10). برای نمونه، اگر دختری روز 12 ژانویه، روز تاتیانا (Татьянин день) که به نام یکی از شهدای مسیحی نام گذاری شده است، به دنیا می آمد، اسم او را تاتیانا می گذاشتند. شاریک، این انسان آزمایشگاهی، در روز صنعت چاپ به دنیا می آید و طبق تقویم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، برای خود اسم پالیگراف را انتخاب می کند. او که شدیداً تحت تأثیر شوندر است، حتی نام پدر خود را هم پالیگراف انتخاب می کند و به اسم اولیه خود، شاریک، پسوند اوف (ОВ-) که یکی از پسوندهای فامیلی روسی است، اضافه می کند و علتش را، حفظ اصل و نسب به اصطلاح سگی خود می داند (راسادین 2003، ص 557). تأثیرپذیری شاریکوف از شوندر (نماینده انقلاب اکتبر) آن قدر زیاد است که وقتی پروفوسور به او به جای رفیق شاریکوف می گوید، آقای شاریکوف، او خشمگین می شود و می گوید: «آقایان همه شان در پاریس اند» (همان، ص 570). البته، این کنایه به مهاجرت اشراف و ثروتمندان است، که بعد از انقلاب اکتبر به فرانسه مهاجرت کردند.

در داستان قلب سگی، بولگاکف به خوبی نشان می دهد که چه گونه در اجتماع پس از انقلاب اکتبر، افراد رده پایین با به چنگ آوردن حکومت، عرصه را بر همه تنگ کردند. از نظر بولگاکف، افرادی مثل شوندر و شاریکوف، نه تنها راه گشای امور مردم بودند، بلکه برای سرنوشت آنها نیز تصمیم می گرفتند. آنها حتی سیاست خارجی کشور را تعیین می کردند.

پروفوسور به دلیل علاقه اش به علم، متوجه نبود که چه اعجوبه‌ای را با خودش به خانه آورده است. شاریک که اسمش بعد از عمل، به پالیگراف پالیگرافویچ شاریکوف تغییر یافته، خیلی سریع جای خود را در اجتماع پیدا می کند. «با تأثیرپذیری از شوندر، پالیگراف پالیگرافویچ خوب و سریع با اصطلاحات جدید سوسیالیستی آشنا می شود. شاریک خود را «عنصر کار» و نماینده کمیته منازل را «مدافع منافع انقلاب» می نامد. برای درک مفاهیم کلی فلسفی

21- کلمه کاغذ در زبان روسی بوماگا (бумага) و کاغذک، بوماشکا (бумажка) است.



تلاش می‌کند، پیشنهادهای خود را برای حل مشکلات اقتصادی ارائه دهد و اعلام می‌کند که با کائوستسکی<sup>22</sup> (Каустский) موافق نیست و می‌گوید «باید همه چیز را تقسیم کرد» (ادبیات روسی، 2002، ص 419).

از نظر بولگاکف، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کاغذ حرف اول را می‌زند و با کاغذ می‌توان، هر کاری کرد. او علاوه بر داستان قلب سگی در آثار دیگر خود، مثل رمان ماستر و مارگاریتا و بذره‌های شوم هم نقش مهم کاغذ را، در سرنوشت افراد نشان می‌دهد. نویسنده معتقد است که کاغذ سرنوشت بسیاری از افراد را خراب کرده است. این واژه در واقع هجو تلخ بولگاکف است که نویسنده در آثار مهم خود، به آن پرداخته است.

مشکلاتی که شاریکوف ایجاد می‌کرد، به بحث اصلی بین پروفیسور و دکتر بارمیتال منجر شده بود. پروفیسور در نهایت اعتراف می‌کند که اشتباه کرده است: «چیز دیگری مد نظرم بود، یک نژاد خوب، بهبود نژاد انسان. این گونه بود که با جوان کردن مواجه شدم» (راسادین، 2003، ص 574) از نظر دکتر بارمیتال در این موجود آزمایشگاهی، ویژگی‌های سگی حکم فرماست، اما از نظر پروفیسور برعکس، «فقط قلب انسان» حاکم است، او اعتقاد دارد که افکار و نظرات کلیم چوگون‌کین غالب است. بولگاکف در داستان قلب سگی نشان داد که شاریکوف‌ها قابل اصلاح نیستند زیرا او نتوانست شاریکوف را تربیت کند (همان، ص 565). در داستان «بولگاکف با قدرت شدرینی<sup>23</sup> به بنیاد رژیم بولشویکی پوزخند می‌زند». (میخایلف، 1998، ص 65)

پروفیسور به‌ناچار به شکست خود اعتراف می‌کند و با عمل دوم، شاریکوف مجدداً به شاریک مبدل می‌شود. ولی آیا پری‌آبرازنسکی‌ها توانستند همه چوگون‌کین‌هایی را که بعد از انقلاب اکتبر مثل قارچ رشد کرده‌بودند، از بین ببرند؟

### نتیجه‌گیری

بولگاکف در داستان قلب سگی به کمک عناصر فانتزی، طنز، هجو و واقعیت، حقایق نابهنجار و تلخ جامعه اتحاد شوروی را که پیامد انقلاب اکتبر سال 1917 بود، به روی خواننده گشود. نویسنده با انتخاب سگی ولگرد به‌عنوان راوی، در فصل‌های اول و دوم داستان، نشان داده است که تازه به دوران رسیده‌های انقلاب اکتبر (شوند و همراهان او) حتی از یک سگ ولگرد هم کم ارزش‌ترند. او در توصیف شخصیت سگ، او را متفکر، صاحب نظر و احساس می‌داند و با عمل جراحی بر روی سگ و با قرار دادن مغز و تخمدان پرولتری نشان می‌دهد که اصل و ریشه انسانیش به‌راحتی قابل تغییر نیستند، بلکه با اندیشیدن و اصلاح اساسی می‌توان همه بحران‌ها را پشت سر گذاشت. او به شکست خود اعتراف می‌کند، چرا که از نظر او، افکار و عقاید کلیم چوگون‌کین بر این موجود جدید حاکم است. پروفیسور با این تحول و پدید آوردن انسان جدید، می‌خواست نژاد انسان را اصلاح کند، اما نتوانست، چرا که شوندرها و شاریکوف‌ها قابل اصلاح نیستند.

### منابع

یحیی‌پور، مرضیه، بررسی ساختار و تاریخچه پیدایش اسامی اشخاص در زبان روسی، فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)، زمستان 1379.

*Большой т олковый словарь русского языка*, Санкт-Петербург, «НОРИНТ», 2001.

Булгаков М.А., *Собр соч. в 5 т. Т. 5*, Москва, Художественная литература, 1992.

Быкова Н.Г., *Лит ерат ура// Справочник школьника*, Москва, «СЛОВО», 1995.

22- کارل کائوستسکی در سال 1854 در پراگ به دنیا آمد. او از رهبران و نظریه‌پردازان سوسیال دمکرات بود. وی از سال 1905 سخنرانی‌هایی بر ضد مارکسیست‌های تندرو انجام داد و بعدها از مخالفان انقلاب اکتبر روسیه بود. او در سال 1938 در آمستردام فوت کرد. (دایره‌المعارف جدید مصور، 1999)

23- سالتیکوف - شدرین، نویسنده روس.

- Горбаневский М.В., *Иван да Мария*, Москва, «Русский язык», 1984.
- Линкова Л.И. *Лит ерат ура, 8-11 классъ Пособие для учащихся*, СПб., «Тригон», 2004.
- Новый иллюстрированный энциклопедический словарь*, Москва, «Большая Российская энциклопедия», 1999.
- Михайлов О.Н., *Михаил Афанасьевич Булгаков*// Русская литература XX века, 11 П, «Просвещение», Москва, 1998.
- Орлова О.Е., *280 лучших школьных сочинений*, Москва, «Мартин», 2003.
- Пустошкина А.А., Филатова Е.А., *Современные от крым ые уроки лит ерат уры*, Ростов-на-Дону, «Феникс», 2003.
- Расадин С.Б.,... *Классика*// *Михаил Афанасьевич Булгаков*, Москва, «ОЛМА-ПРЕСС», 2003.
- Русская лит ерат ура, 202 лучших сочинения*//для школьников и абитуриентов, Сатира М. Булгакова (по повести «Собачье сердце»), Ростов-на-Дону, «Владис», 2002.
- Секачева Е.В., Смоличева С.В., *Русская лит ерат ура //Новая популярная энциклопедия*, Москва, «АСТ-ПРЕСС», 2001.
- Чудакова М. Жизнеописание Михаила Булгакова// Писатели о писателях, Москва, 2-е изд., «КНИГА», 1988.